

راز این همه یگانگی در کجاست؟

۳۴۳۳۲- سلام علیک و ریحانه. استاد عزیز متنی را برایتان ارسال کردم که امسال این حقیر کمترین راهی برای در میان گذاشتن آن، جز با شما نیافتم. یعنی جایی هم نبود که این یادداشت ناچیز از شخص ناچیزی را بازگو کنم. امیدوارم که این وجیزه این حقیر باعث تزییع وقت آن عزیز نباشد و اگر هست از خواندنش صرف نظر کنید تا زحمتی از ما بر شما نباشد. (وَفَقَّكَ اللَّهُ بِسَبْحَاتِ أَيَّامِهِ).

بسم الله الرحمن الرحيم: حاج قاسم ها و امتداد معنابخشی به تاریخ فردای انقلاب اسلامی سخن از تقوا و سخن از حضور در عالم دینی سخنی است بس رفیع و بزرگ و شامخ که انسان در این تاریخ آن را در جبهه‌های جنگ به خوبی چشیدند، ما در آن برهه دشمن کم نداشتیم، مشکل کم نداشتیم. زیر ساخت نداشتیم، صنعت و قدرت و تکنیک را در اندازه مقابله با دشمن آروز نداشتیم اما یک چیز بود که ما را در همان داشته‌های اندک، قدرتمند می‌کرد، آزادی می‌بخشید و احساس تعالی در ما موج می‌زد و آن، ساحتی از معنا و افق ایمانی‌مان بود که در صحنه زندگی‌مان حاضر و مشهود و ملموس بود. آوینی که رضوان خدا بر او باد رشحه‌هایی و لُمعه‌هایی از آن حضور را برای‌مان به تصویر کشید، اما چه کنیم که نسل بعد از جنگ، زبان فهمی که آوینی از حضور تاریخی‌مان فهمیده بود را نداشتند تا ما را با همان حضور به ادامه حیات قدسی در تسخیر عالم تکنیک و غرب مدرن، خود را ادامه دهیم و معنا را اصالت ببخشیم و خطر نهیلیسم را در زیر پوست آتشی که به زودی خاکستر می‌شود که همان تمدن رو به افول غرب می‌باشد، نسپاریم! اما چه می‌شود گفت که این فهم آوینی در اندیشه افق توحیدی و آرمانی امام بود که او را به این اندازه از حضور در تاریخ آخرالزمانی حاضر کرده بود و نه آوینی.

شهیدان بسیار که آنان را اثرگذار و حاضر و زنده در ادامه حیات انقلاب اسلامی می‌بینید، فقط دلیل عمده‌اش آن است که در افق معنایی انقلاب اسلامی و تاریخ فردای انسان

معنوی گام برداشتند و فهمیدند راه انسانِ فردا، از امروزِ انقلابِ اسلامی می‌گذرد و بنابراین خود را در آن حاضر کردند، و نه حاضر، بلکه علاوه بر حضور، دستگیر انسان‌هایی شدند که می‌خواهند از این درد به استخوان رسیده پوچی مدرن، پناهگاهی بجویند؛ و این دستِ اشارتِ شهداست که پناهگاه امن انسان را نشان می‌دهد، پناه در پناه انقلابِ اسلامی با امید به فردایِ قدسی در تار و پود حیاتِ زندگی انسان ابدی. شما حاج قاسم را اگر در این بُعد و ساحت از حضور نیابید، باید بگوییم که فقط او را در حد شخصیتی قدسی برای عرض ارادتی بیش‌تر تکریم نکرده‌اید. اما حاضر شدن در حیات حاج قاسم از جنس دیگری است. حضوری است به ابعاد آن که خودتان در همان عالمی که حاج قاسم حاضر شده است، حضور پیدا می‌کنید و این غیر از عرض ارادت و تکریم است که البته این هم لازم است اما سخن بیش از این است. لازم است تا با هم در ساحت آزادی حضور انسان سخن بگوییم، سخنی از جنس آزادی در سایه استقلالی که شهدا انگشت اشاره‌شان را به آن سو گرفته‌اند و بعید می‌دانم که انسان مشتاق آن اشارت نباشد. اگر نشانه این اشتیاق را از من پرسید شما را به آن تشییع پر شکوه آن سردار ارجاع می‌دهم، آنجا که برای چند روزی انقلاب اسلامی با عالم گشوده معنایی خویش، برایمان به ظهور آمد تا وجه دیگری از آزادی و استقلال را به شهود همگانی انسان این عصر بکشاند، اگر چه این شهود همگانی رخ نشان داد، اما باز در خفا رفت؛ و این خاصیت انکشاف حقیقت است که از وجهی گشوده است و از وجهی در خفا، و اگر انسان می‌خواهد آن شهود را ادامه دهد چاره‌ای ندارد جز آن که در آن ساحت و آن عالم حاضر شود و اگر ما بعد از حاج قاسم در پی این نباشیم که آن افق معنایی را امتداد ببخشیم و «خود را» و «حیات تاریخ» و «سیاست خود» را در آن حاضر کنیم، این سالگرد ها بعد از چند سال چیزی جز تکریم نخواهد بود. اما سخن ما از آن حیاتی بود که با آمدن پیکرهای این شهدا، ما و جوانان و ملت را در برگرفت و نشان از ظرفیت‌هایی بس فراتر از عالم

امروزین جهان‌های دیگر در خود داشت که این جز با امتداد معنایی آن و حضور در آن ساحت امکان پذیر نخواهد بود.

آری! می‌دانم که از افقی روشن به الفاظی مجمل اشاره می‌کنم و مگر جز این است که ساحتِ معنا را جز با اجمال و البته ظهور اشارات در قالب عبارت نتوان بیان کرد و برای حضور در آن عالم نیازمند توجه و نظر به آن اشارت است تا در آن حاضر شویم؟ شاید برخی گمان کنند حتما باید کاری کرد، یا فعالیتی یا چیزهایی از این دست! اما می‌گویم نه! کافی است تا آن اشارت را تصدیق کنید و دل را به آن توجه دهید تا شما را در برگیرد، آنگاه از آن پس این حقیقت است که شما را در بر می‌گیرد و با شما سخن خواهد گفت. باز اگر شاهدی بر این سخنان بخواهید، باید بگویم که حضور در افق یا ساحت یا عالم معنا از آن جنسی است که شهدا با تصدیق آنچه بر قلب امام می‌گذشت در جبهه‌ها یا در تاریخ انقلاب اسلامی حاضر شدند و این حضور، آنان را تاریخ‌ساز کرد و در بر گرفت. و این چنین است که می‌بینی امروز، تاریخ را و بهتر بگویم انسان‌های این نسل را رهبری می‌کند آنچنان که در تشیع پیکرهای شهدای گمنام در لرستان دیدید، یا چرا فقط شهدا؟! مگر مردم هم اینگونه نبودند که امام را تصدیق کردند و امام را با قلب خود یافتند و اینچنین حکومت طاغوت را به زمین زدند و تاریخی از معنا، آن‌ها را در بر گرفت؟! آنچنان که در آن سال‌ها مردم با سبک خاص توحیدی از همان جنسِ امام با یکدیگر زندگی می‌کردند، مثل پشتیبانی‌های جنگ، مثل همراهی‌ها، مثل جهاد سازندگی.

آری! وقتی از آن وجه غافل شدیم غلبه عالم مدرن، فضای خالی توجه‌مان را که آینده قدسی بود، فرا گرفت و ما با غفلت از غیب انقلاب، گرفتار پوچی عالم مدرن شدیم و حالا داریم از این خلأ، فریاد می‌زنیم اما نمی‌دانیم چه بر ما گذشته یا چه مان شده است؟؟؟؟!!! سخن این است که انقلاب باز هر بار با اشاراتی به ما رو می‌کند آن‌هم در

روزگارانی که سخت از ظلمت‌ها رنج می‌بریم و ماییم و پوچی‌های فراوان و آرزوهای دست‌نیافتنی و آزادی‌هایی که در قعر اجبارهاست، اما ما آن را به اسم آزادی پذیرفته‌ایم. سخن از این بود که باید حاضر شد تا افق معنایی انقلاب اسلامی جای ما را در ادامه حیات قدسی و فردایی‌مان تعیین کند و امتداد ما، فردایی برای فردای حیات بشر باشد، کاری که شهدا کردند و ما نباید به راحتی از آن بگذریم. شهدا از حضوری که توحید محمدی آن را به بشر هدیه کرد به راحتی نگذشتند و خود را در نسیم روح‌بخش و آزادی‌بخش آن حاضر کردند و معنا بخشیدند. این که ما نتوانستیم این وجه یا این عالم از عالم انقلاب اسلامی را پیش روی این جوان بگذاریم تا احساس عقب‌ماندگی از آرزوهایی که مدرنیته برایش ساخته است را، آرزوهای خود نداند و از رنج نرسیدن، احساس پوچی نکند و دست به تلاش‌های بیهوده نزند، یا در آخر خودکشی نکند؛ نشان از ضعف انقلاب اسلامی نبود، نشان از نبود زبانی است که این سخن را با او در میان بگذارد. ما برای امتداد ساحت معنایی انقلاب در «رسانه» و در «سیاست» و در «فرهنگ» نیاز به آوینی‌ها داشتیم تا سخن او بازتاب حضور تاریخی‌مان باشد و در این جنگ ابر رسانه‌ای غرب، دست خالی نمایم و دست پُر بودن‌مان را با لوازم حیات عالم مدرن نسنجیم.

آری! باید گفت که کسی برای آزادی خودکشی نمی‌کند، این جبر عالم پوچی است که افراد را وادار به خودکشی می‌کند. انسان‌های آزاده یا آزادی خواه، شهید می‌شوند، نمی‌میرند. آزادی، پشتوانه معرفتی و عشق می‌خواهد نه هوس. اگر در این دوران کسی به دنبال آزادی برای بشر می‌گردد باید آن را در افق آرزوی متعالیه شهدا پیدا کند، زیرا انسان، موجودی تک‌ساحتی نیست تا آن را در امتداد یا ادامه تاریخ غرب جستجو کند و اقتناع شود، بلکه انسان هویت‌کشیده‌ای از زمین تا آسمان دارد که باید او را در اتصال و آزادی ملکوتی‌اش معنا کند. اگر امروز انسان، از این پوچی رنج می‌برد به خاطر آن است که این زمانه او را افتناع نمی‌کند، آنچه او می‌خواهد و طلب اوست به او نداده است، در

اصل طلبکاری انسان امروز از خودش است، از این سردرگمی‌ها، از این بن بست‌های زندگی مدرن، از این وابستگی‌ها و دلبستگی‌های زندگی دنیایی است که راه به او نمی‌دهد تا آن‌گونه که می‌خواهد در زمین حاضر باشد و این را اگر می‌خواهید مستنداً ببینید در تشیع پیکرهای شهدا و خصوصاً حاج قاسم ببینید؛ این نشان از چیست؟

بنده کاری به تحلیل‌های سیاسی این تشیع ندارم، به دنبال هویت این تشیع می‌گردم، آنچنان که اشارت‌هایش را در سخنان رهبر عزیزمان می‌توان پیدا کرد، اشارت‌ها و تحلیل‌های قدسی و معنایی پشت صحنه انقلاب اسلامی. بنابراین انسان زندگی خود را در زمین و در زندگی زمینی، مطلوب نمی‌یابد و آنچه می‌خواهد را پیدا نمی‌کند، این جاست که آن افق‌های معنایی و اشارت‌های قدسی جا پیدا می‌کنند و محور و محل تأملی می‌باشند برای سخن با انسان. اما باید زبان آن سخن را پیدا کنیم و گویی که تشنه این سخنان است و قلبی که در انتظار این وجه از آزادی گمشده انسان می‌گردد، چرا که آنچنان که گفتیم انسان آماده حضور در لایه‌های برتر از افق زمین است، به آن دلیل که زمین، او را در طلبش یاری نکرد و به آنچه که می‌خواست نرساند و او را در بسیاری از بن بست‌های نرسیدن و آرزوهای تحقق نیافته‌اش، به پوچی رساند و حال، احساس جبر می‌کند. اما به خدا قسم! که این جبر، جبر دینی نیست و این دعوای چادر و حجاب و شریعت نیست، این بهانه پوچی انسان تاریخ است که هر روز در این عصر و زمان، سردرگمی‌اش را با یک چیز بهانه می‌کند و گرنه انسان در لایه‌های پنهان خودش و در آن بنیاد فطری‌اش، راه آزادی را به رهن این عالم گذاشته است و نمی‌خواهد که آن را از گرو این رهن آزاد کند، تا چشم‌انداز دیگری از زندگی را پیش روی خود حاضر ببیند و گرنه به نظر این حقیر، هیچ‌گاه انسان به اندازه امروز آماده ارتباط با عالم معنا نبوده است، چون هیچ‌گاه مثل امروز، کارِ ناکامی آرزوهای بر باد رفته غرب را نچشیده است. بنابراین امروز آوینی‌هایی می‌خواهیم تا زبان اشارت این، ساحتی که انسان گم کرده است باشیم و

حاج قاسم‌هایی که با حضورشان مشعل امتداد این افق باشند و انتظار را اگر انتظاری در به حضور آمدن ظهور حقیقت پشت حقیقت بدانیم، انتظار را درست فهمیده‌ایم. انتظار یعنی آوینی بعد از آوینی و حاج قاسم بعد از حاج قاسم و گشودگی در دل تاریک تاریخ آخر الزمان و حضور بعد از حضور و شهدا آیت و نماد حاضر شدن در فرهنگ انتظار می‌باشند که ما می‌توانیم نسل امروز را با زبان و سخن شهدا به آزادی دعوت کنیم، زبانی که جهان‌های دیگر از ارائه آن ناتوانند.

اگر چه سخن، بیش از آنی است که در این جا به میان آمد ولی باید یکی دیگر از راه‌های امتداد اشارت‌های قدسی را در گفتگو و در میان گذاشتن این سخن‌ها با یکدیگر بررسی کرد. حسابش را بکنید این افق‌ها و اشارت‌ها و حضور‌ها به اشارت‌ها در کلام و سخن نخبگان و در عینیت رفتار سیاسی جامعه به میان آید، آن‌گاه به وضوح خواهیم دید که آزادی دیگری به میان می‌آید که وجه متعالی انسان در پی آن حاضر بود و طلب داشت..... والسلام علیک و رحمت الله

۳۴۳۳۲- باسمه تعالی: سلام علیکم: با این که نمی‌دانم جنابعالی چه کسی هستید و از کدام دیار سخن می‌گویید؟! ولی هرچه بیشتر به سطر سطر نوشته‌هایتان نظر می‌کنم، بیش از پیش خود را به جنابعالی نزدیک می‌بینم و فکر می‌کنم این از اسرار این تاریخ است که افراد، اگر یکی در شرق عالم است و دیگری در غرب عالم، تا این اندازه در نزد همدیگر حاضرند. جنابعالی نمونه بسیار روشنی از این قصه و از این نسل هستید و بازگوکننده سخن بسیاری از خواهران و برادرانی هستید که حتی با سکوت‌شان، همه این گفته‌های گفتنی که فرموده‌اید را می‌گویند و ما می‌شنویم. به گفته جناب آیت‌الحق محمد بلخی:

بالب دمساز خود گر جفتمی همچونی من گفتنی‌ها گفتمی

از ساحت معنابخشی در افق ایمانی سخن گفتی و از سید اهل قلم که نه به دیروز و امروز، که به فردای ما و فردای فرزادهای ما نظر داشت؛ یاد کردید. این است آن سرّی که در

اسرار نهفته است و نسل ما به کمتر از این اسرار قانع نمی‌شود. از بنده پرسیدند در این سفر اربعینی سلیمانی چه یافتید؟ و بنده تنها توانستم این‌طور جواب بدهم:

«با سلام: مگر نه آن است که «هر که را اسرار حق آموختند/ مَهر کردند و دهانش دوختند»؟ یا باید بگوییم این جمعیتی را که ما در این دو روز دیدیم، را ندیدیم! و یا اگر دیدیم، به من بگو در این حضور، آری! در این حضور چیزی بود که بتوان با کلمات آن را وصف کرد. اصلاً مگر آن‌جا کلمات طاقت خودنمایی داشتند که به کمک آن‌ها بتوان آنچه بود را وصف کرد؟! یقیناً اسراری در کار است و هیچ فکری امکان درک این اسرار را نخواهد داشت و اگر وصفی صورت گیرد، یقیناً آن وصف‌ها، گزارش آن اسرار نیست. و باز باید در حیرانی سخنی ماند که گفت: «من گنگِ خوابیده و عالم همه کر/ من ناتوان ز گفتن و خلق از شنیدنش». ناتوان از گفتنی که گنگِ خواب‌دیده باید بگوید، اوج وصف‌ناپذیری چیزی است که او دیده است، هر چه می‌خواهیم از آنچه در این دو روز در وصف جمعیتی که با آن روبه‌رو شدیم، بگوییم؛ بیش از آن نیست که اظهار شود که «صاحب‌دل بداند آن چه حال است». و عجیب آن‌جا است که اسرار، نه تنها گفتنی نیست، دیدنی هم نیست، فکر کردنی هم نیست.»

اگر فرمودید حاضر شدن در حیات حاج قاسم از جنس دیگر حضور است؛ باز باید تنها منتظر ماند بدون آن‌که در انتظاری که هستیم، تصور چیزی را داشته باشیم، نه! فقط باید منتظر ماند، انتظار امری فراتر از آنچه امروز در تصور داریم، ولی در شب قدر این تاریخ می‌دانیم چیزی در پیش است که نه تنها فرشتگان، بلکه «روح» آن فرشته فرشتگان نیز باید به صحنه آید، چیزی که در گفته‌های جنابعالی به مشام می‌رسد. گفته‌هایی که اصرار بر «اشارات» دارد، اشاراتی که به گفته جنابعالی تنها «دل» می‌تواند تصدیق کند و «جان» را در بر بگیرد تا حاج قاسم گونه، تاریخ‌ساز شویم. آری! تاریخ‌ساز شدن یعنی بگذاریم

دوباره و باز دوباره باید این نوشته را خواند

۳۴۳۳۴- به نام خداوند جان داده‌های راه حقیقت. قصه حقیقت به سراپرده سرزمین ناآشنایی رفته است، در عالم سخن‌های بسیار از پی هم ادعای درستی و توانای شدن سر می‌دهند و انسان به گمان خویش بر فراز خوشبختی زیست می‌کند. اما هرگاه که از سرزمین درون خویش می‌گذرد و منظره‌های پرجاذبه بیرون مهر سکوت بر لب می‌گیرند، قصه آرام آرام ضرب آهنگ دیگری به خود می‌گیرد و ندای درد و رنج سر می‌دهد و انسان را به عمق قدمگاه‌های تاریخ خود می‌برد. این تشنه خسته راه پر پیچ و خم تاریخ، پس از تلاش‌های بزرگ و طاقت فرسا برای سیراب معنانشدن، خود را همچون صحرای خالی از هر منظره‌ی یگانه با حقیقت (حتی انسانیت) یا همچون قایق شکسته‌ی سپرده به موج‌های بی‌بنیاد دریای ناآرام زمانه می‌یابد. دل از همه نواهای موسیقی آرامش بخش نوازندگان حیات (حتی شکل مرسوم ادیان و مذاهب) برکنده و خود را آواره‌تر و ناآرام‌تر از همیشه‌ی تاریخ تکیه داده بر توقف‌گاه تاریخ امروزین خود می‌یابد. دوره‌های مختلف حیات انسان را با منظره‌های رنگارنگ و متفاوتش در تابلوی جان خود به تماشا می‌نشیند. گاه می‌خندد، گاه می‌گرید، گاه می‌بالد، گاه می‌نالند و گاه هم حیران، فارغ از توان انجام واکنشی خاص، تنها نفس کم رمق سردی را از عمق وجود خود به سرزمین ملک جسم می‌رساند. در این حال انسان همه کس و همه چیز را رنگ باخته و ناتوان از یاری خویش می‌یابد و نامطمئن زمزمه مرگ خواهی سر می‌دهد. اما چه سان؟! او که منظره مرگ را همچون پرنده‌ای آسان ترسا بر آسمان صحرای (دریا) وجود خود ناآشنا و خوف انگیز می‌نگرد. انسان به تاریخ خود کی و کجا این چنین خود را آواره و تهی از یگانگی با حقیقت دیده و قصه‌های سرگردانی سروده است. ناگاه در این توقف‌گاه سرد زمانه بی‌فکری، پیری خرابات نشین دگربار در میکده هستی به روی تاریخ بشریت گشود و صحرای وجود تاریخ را ندای حقیقت فرا گرفت و پرنده‌ی حیات بر آسمان زمین جان

عالم و آدم پر پرواز گشوده و آواز خوان، ترانه‌های معنویت و تفکر می‌سراید. انسان حیرت زده با خود حدیث نفس می‌کند که مگر منظره‌های زیبای حیات در این تاریخ نخشکیده‌اند؟! راه‌ها که همه سرابند... پس این نغمه جان سوز هستی از کجای تاریخ می‌آید؟! نفس حیات بخش از که گرفته است؟! زخم‌های نهفته‌ی تاریخ جان انسان را از که شنیده و کجا دیده که این چنین از موقف رنج، عاشقانه می‌سراید. ای پرنده بنیاد برافکن آرام جان بخش؛ جان‌ها به تکاپو وا داشته‌ای!!! از کدامین سرزمین پر پرواز به این تاریخ گشوده‌ای؟ سرزمین تاریخ ما را که ابر افق نیستی (نیپیلیسم - نیستی - هیچ چیزگی) تیره و تار کرده است. از کدام خورشید روشنایی خبر آورده‌ای که این چنین گرم نور، انسان را به آغوش کشیده‌ای و به او و خصلت‌هایش حیات متعالی تازه‌ای بخشیدی و انسان حقیقتاً رسید و شد. ترانه‌های تو قصه تاریخ انسان را معنای دگری بخشید و انسان تو در مسیر تاریخ عالم از اول بر قله‌ها بوده یعنی «آدم» بوده است. عجباً که حوای قصه تاریخ تو، عاشق آدم بوده است و آدم قصه تاریخ ما دل‌بسته‌ی هوا، انسان‌های تاریخ در قصه تو دیگر غریب نیستند هر کدام گامی‌اند به سوی ظهور و سرایش نهایت زیباترین نغمه‌های وجود در جان عالم و آدم. گویی هستی و امانت دار راز آن (انسان) در میعادگاه زمان (تاریخ) به میقات هم رسیده و در آغوش هم آرام جان یافته‌اند. هستی با ترانه‌های ایثار وجود، هر انسانی را که می‌خواهد انسان اصیل تاریخ خود (نه متوقف در منازل و مناسک و نه ابر قهرمان‌های سینمای مدرن) باشد به این میقات جان، فرا می‌خواند. آسیه‌ها و مریم‌ها، سلمان‌ها و مقداد‌ها، رستم‌ها و آرش‌ها، امیر کبیر‌ها و دلواری‌ها، نوری‌ها و مدرس‌ها و هر انسان آزاده‌ی رنج دیده و جان داده در راه حقیقتی، رنگ تحقق به خود دیده‌اند. اما تو ای پرنده حیات؛ در میعادگاه شهادت سلیمانی، ابومهدی و یاران آزاده‌شان در راه انسان و انسانیت، چه سروده‌ای می‌نوازی که این چنین بر جان هستی شراره‌های عطش اشتیاق می‌بارد و عالم و آدم گریه شوق وصال سر داده‌اند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
ای آوای برآمده از جان های زخم خورده از تاریخ فراق حقیقت، ای آرام جان ده سامان
برانداز، جان ها همه زمزمه تو بر لب دارند، چشم ها همه باران تو می بارند و انسان ها
همه (مسلمان، مسیحی، یهودی، مرد و زن، کودک، پیر و جوان، و هر آزاده ای) دست دل
در دست هم در آغوش مهر تو آرام جان گرفته اند. لب از قصه راز آلود سکوت هستی
برگیر و با ما سخن راز بگو... از خورشید آسمان هستی (خدای بی نظیرت) از ماه گمشده
آسمان شب این تاریخ (انسان کامل اصیل غایب از نور حجاب دیده های ما) از کشتی
روان در دریای موج زمانه؛ حرم امن الهی انسان در این تاریخ (جمهوری اسلامی ایران) از
ناخدای خداداده اش؛ همو که همه چیز را در نسبت با او یافتی و غزل غیب نطق کردی که:
«والله والله والله، یکی از مهمترین شئون عاقبت بخیری رابطه دلی و قلبی با این حکیمی
است که امروز سکان این کشتی (انقلاب) را به دست گرفته است. در قیامت خواهیم دید
که این مهمترین محور محاسبه است.» از ملت ساکن این کشتی (مردم خداجوی غیرت مند
اصیل ایران) همانها که در گوشه گوشه کشتی نجات این تاریخ، بر بلندای موج های طوفان
حوادث تاریخ مدرن، ترانه جان برکفی و پرواز دادن جان تا آسمان معشوق ازلی را سر
داده و زیباترین ها و نهفته های ظرفیت هستی را در ظرف وجود خود به نمایش گذارده و
خواهند گذاشت. مادران و زنان این ملت، جان مایه های اصیل فرهنگ ایران و اسلام را با
شیر برآمده از شیرازه جان، به کام فرزندان خود نوشانده و می نوشاندند. فرزندان آنها از
کودکی قصیده جاماندگی و اشتیاق و ترانه ی حماسی حیا و غیرت سروده و در ادوار عمر
خویش چشم انتظار میعادگاه منزل مقصود، در دل طوفان حوادث تاریخ شجاعانه به پیش
می تازند. همه در هوای تو به جان دریافته اند که در یگانگی با هستی جاری در این کشتی
نجات، ملت و ناخدای عاصف گون آن، روزگار حیات سپری کنند و در قرار آنها قرار
یابند و در بیقراری آنها، بی قراری... موسیقی دلنواز سراییده های مهر تو جان های بسیاری

را به کشتی امن الهی انسان دعوت داده است از سراسر جهان: ایران، فلسطین، لبنان، عراق، سوریه، یمن و... از بزرگ زرتشتیان کرمان، مردم مظلوم و محروم سیستان، مردم سیل زده خوزستان، آن دختر مسیحی لبنانی که هر صبح با عکس روی تو دفتر قصه ی روز خود می گشاید یا آن فرمانده داعشی که بعد از درماندگی در جاده بیمارستان، تو را ضامن سلامتی جسم و جان خود و همسر باردارش یافت و بعدها با چند هزار نفر بر دروازه قصیده های عاشقانه مقاومت تاریخ، زانوی ادب تسلیم بر خاک نهاد گرفته تا آهوان چشم انتظار گرفتار در برف و هزاران هزار نمونه دیگر... به گمان انسان اصیل امروز، پرنده هستی دیگر با نظر به سنت های اصیل تاریخ جان انسان، اقیانوس وار در تاریخ امروزین زیست می کند و رودها و دریاها ی تفکر و فرهنگ های مختلف (از جمله خرد تکنیک) را در بر گرفته و گل و لای آن را نشانده و از آن خود می کند تا نه اسیر تجدد بشود و نه گرفتار در تحجر آنانکه سوار بر کشتی نجات این تاریخ نشده اند چگونه در عین تلاش های سخت، یارای جان سالم به در بردن از موج های بنیاد برانداز تحجر و تجدد این زمانه را خواهند شد و خود را جان در نهاده در طوفان نیهیلیسم زمانه نخواهند یافت!؟ هم چنان که نسل ها از انسان قربانی شده و خواهند شد. و اما آنانکه سوار بر کشتی نجات تاریخند؛ اگر در منظره های افق گشوده هستی در برابر این حرکت، خود را حاضر نیافته و با نظر جان انداختن با آن یگانه نشوند، با هر موجی از دریای طوفانی تاریخ مدرن، لرزه ها بر تارک جانشان می افتد و شاید که سرانجام خود را افتاده به دریا و جان به در نهاده ببابند. آواز حرکت این کشتی، نه غریب، که جان آشنای هر انسان آزاده ی زنده دلی است و در طریق حقیقت، حماسه وار دریای تاریخ را در می نوردد و به پیش می تازد. هر راه، برنامه، تصمیم و اقدام خارج از جهت حقیقی حرکت این کشتی، به فروستن شرایط ظهور حقیقت حیات این حرکت منتهی شده و ما را به بحران ها و آثار مخرب تحجر (ایستایی و توقف) و تجدد (دوگانگی توسعه و عدم توسعه؛ نیهیلیسم - نیستی - هیچ چیزگی) دچار

کرده و خواهد کرد. سخن عشق نه آنست که در قلم و مصحف به یکباره در آید یا که زمانی به سر آید و السلام... (جان فدا- ۲۰ ساله)

۳۴۳۳۴- باسمه تعالی: سلام علیکم: چه می بینم در این سخنان؟! آیا این کلمات همان آینه‌هایی نیستند که به ما مژده داده‌اند «حقیقت» و «وجود» در زبان به ظهور می‌آید و موجب می‌گردد تا انسان در چنین کلماتی که سروشی از روح‌الامین است، مأوا گزیند؟! تنها می‌توانم در مواجهه آنچه گفتید عرض کنم دوباره و باز دوباره باید این نوشته را که نمی‌دانم از چه کسی است که این اندازه به او نزدیکم؛ خواند. آری! قصه سکراتی است بس سهمگین برای عبور از جهانی و حضور در جهانی دیگر. باور کنید در خواندن آن کلمات، قصه آنچه بر نسل ما نیز گذشت را، می‌خواندم.

شنیده بودم که هایدگر معتقد است برای عبور از خشونت کمیت‌گرا و انجمادِ مدرنیته تکنیک‌زده باید زبان شاعرانه‌ای به میان آید و جناب دکتر سید احمد فردید تا این جاها را خبر داد که آنچه هایدگر به دنبال آن بود همین انقلاب اسلامی است با خدای حضرت روح‌الله «رضوان‌الله تعالی علیه». و حال، معلوم شد، آری! معلوم شد که در دل همین انقلاب اسلامی زبانی در حال گشوده شدن است که گزارشی است از «وجود» و «هستی انسان».

در بیابان سرد دیروز که به گفته شما همه کس و همه چیز رنگ باخته بود؛ از سروده شدن ترانه‌ای گفتی که پیر خرابات‌نشین این زمانه یعنی حضرت روح‌الله به سرودن آغاز کرد و این بود که این «ما»، «ما» شدیم و ما حاج قاسم و حاج قاسم، همه ما. و این آغاز عبور از آوارگی دوران مان بود. آغاز برای آنانی که آن آواره‌گی و پوچی را چشیدند، و گرنه چگونه می‌یافتند سرود حضرت روح‌الله دوی دردِ آنان است؟ مگر لسان‌الغیب ما نسرود:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک / چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

آری بردار! آنانی که تیغ پوچی جهان معناگریزِ مدرنیته بر استخوان‌شان نشسته، کجا می‌توانند معنی انسانی را درک کنند که بنا است نه تنها در آسمان ملکوت، حقیقت خود را

جستجو کنند - که این قصه عارفان دیروز بود- بلکه بنا بر آن است که با عقل تکنیکی آزاد از گِشتل، حقیقتِ گشوده و گسترده انسانی خود را در زمین جستجو نمایند تا دو سر هر دو حلقه هستی را به هم پیوند زنند و همچون آخرین پیامبر به تعبیر جناب آیت‌الحقّ محمد بلخی در مثنوی:

آن یکی نقشش نشسته در جهان وان دگر نقشش چومه در آسمان

این جاست که زبان او و کلماتش به عنوان آخرین پیامبر، کلمات خداوند می‌شود و آخرین انسان که باید گفت دیگر فراتر از انسان است، در کلماتش متولد می‌گردد. پس باز باید منتظر ماند، منتظر کلمات و الفاظی که اگر ظاهرشان حرف است و صوت، آینه‌هایی هستند گشوده‌تر از آسمان. با توجه به همه این سخنان، باز نوشته شما را خواهم خواند. موفق باشید

XX

باز به درک حاج قاسمی نیاز است که آقای سید بشیر حسینی در خاطرات خود از آن می‌گوید و بی پناه دیدن دختران بد حجاب

۳۴۲۹۰- سلام و عرض احترام: این بار مسئله ام شخصی است؛ خیلی از اوقات تحمل رنج سخن‌گویی‌های زیاد افراد و قضاوت‌های آنان، آن‌هم سخن و قضاوتی فقط و فقط براساس پیش‌فرض‌های ذهنی و فردی خودشان؛ بسیار برایم گران است؛ تلخ، دشوار و رنج‌بار. چون درک و فهمی بسیار پایین از شرایط روحی و عاطفی فرد انسانی به طور کلی، دارند. ادعای دین‌فهمی و دین‌داری‌شان نیز آدمی را متعجب می‌کند! کسانی که از صبح تا شب هر لحظه که لب به سخن گفتن می‌گشایند، سعی می‌کنند آیه و حدیث و روایت به حرف خود وصل کنند! اگر مؤمن واقعی و مؤمن مخلص و خالص ندیده بودم، احتمالاً از دین فرار می‌کردم؛ اگر عمل مؤمنانه و منصفانه ندیده بودم، خدا می‌داند پس از دیدن این افراد الان چه سرنوشتی داشتم. دریغ از اندکی درک متقابل! دریغ از اندکی

خوب رویی! دریغ از اندکی احترام به شخصیت انسانی فرد! می‌بُردند و می‌دوزند و نامه اعمال می‌بندند، بعد هم یا پاداش نا به جا و یا مجازات نا به جا. و تعامل و زندگی با این افراد که از نزدیکان هم هستند برایم مشکل است. راهکار چیست؟ چگونه باید مدارا و رفتار کرد؟ و صورتی متعادل برای تنظیم رفتارها را در پیش گرفت؟

۳۴۲۹۰- باسمه تعالی: سلام علیکم: به هر حال باید همچون شهید حاج قاسم سلیمانی وجه انسانی انسان‌ها را مدّ نظر قرار دهیم و بدانید از طریق حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و نور شهدا، وجدان تاریخی انسان‌ها به سوی توحید است و ما در این رابطه در این تاریخ و ظایفی داریم و معطل آن‌هایی که جنابعالی گله‌مندشان هستید، نباید باشیم. انقلاب اسلامی «راه» است؛ وقتی انسان جدید بنا داشته باشد خود را راهی بداند به سوی خودی که در اجمال کم‌تری است باز به درک حاج قاسمی نیاز است که آقای سید بشیر حسینی در خاطرات خود از آن می‌گوید و بی‌پناه دیدن دختران بد حجاب <https://www.ghatreh.com/news/nn66141724>.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

نمونه‌ای از درک نسل‌ها در عین تفاوت

۳۴۲۵۹- بسمه تعالی. با سلام: عرض داستان واقعه‌ای را دارم و از شما خواهشمندم که نظر استادانه خود را به این شاگرد ارائه نمایید. در این داستان سه شخصیت اصلی هستند: پدر خانواده، پسر بزرگ خانواده و پسر کوچک خانواده. پدر شخصی انقلابی و مذهبی است و تعصبی ویژه روی موضوعات انقلابی دارد و ناراحت و بعضاً عصبانی می‌شود از اینکه یک نفر حتی به اندازه ارزشی از انقلاب، نظام، دولت و عوامل حکومت انتقاد کند. پدر جانباز اعصاب از دوران جنگ است. پدر به برخی از مسائل، همانند دزدی‌ها و اختلاص‌ها معترض است و دل‌نگران. پسر بزرگ خانواده فردی است که تا پدر را می‌بیند عقده دلش را می‌گشاید و با پدرش درد دل می‌کند و امیدوار است که پدرش با او همراهی

کرده و پاسخی به او بدهد. در بعضی از مواقع این عقده گشایی و این درد دل به مباحثه پدر پسری تبدیل می‌شود. پسر بزرگ سؤالاتی را مطرح می‌کند: (چرا با وجود اینکه روی زر و نقره خوابیده ایم فقر در بعضی خیابانها به وضوح نمایان است؟ چرا نخبگان باید از وطن شان فراری باشند؟ چرا حکومت با معترضان اینگونه رفتار می‌کند؟ چرا رهبری درباره آن موضوع چنین نظری داده اند؟) و از این قبیل چرا ها... هر گاه بحثی پیش می‌آید، پدر، دو حرف را نصیحت وار به پسر بزرگ می‌زند: ۱. تو غربگرا و تحت تأثیر فضای مجازی هستی. ۲. تو آب به آسیاب دشمن می‌ریزی و نگاهت به بیرون از وطن است. و پسر بزرگ هر بار می‌خواهد بگوید من درست است که معترض ولی اصلا اینگونه که شما می‌گویید نیستم. من می‌خواهم ایران پیشرفت کند ولی حسم این است که این «چراهای» در ذهن من اختلال اساسی کشور است که باید به آن پاسخ داده شود. و پسر کوچک خانواده فردی انقلابی و مذهبی است و در عین حال به مسائل کشور در یکسری از موارد معترض است. پسر کوچک این روحیه را در خود احساس کرده است که می‌تواند بیان مشترکی باشد بین پدر و پسر بزرگ تا بتوانند حرف یکدیگر را متوجه بشوند و از قضاوت های نادرست ذهنی جلوگیری بکنند. روزی سر این مباحث باز می‌شود و دوباره پدر می‌گوید: تو نگاهت به خارج است و تحت تأثیر غرب هستی. و به پسر بزرگ اجازه سخن گفتن را نمی‌دهد. پسر بزرگ در ذهنش می‌خواهد بگوید که: «نه! من غرب زده نیستم. من از غرب بیزارم!» ولی باز پدر اصرار دارد که «خیر! تو همانی که من می‌گویم». در این حین پسر کوچک که ۷ یا ۸ سالگی از پسر بزرگ، کوچکتر بود لب به سخن می‌گشاید برای تبیین یک موضوع: «پدر! برادر بزرگم با اصل نظام مخالف نیست بلکه با یکسری از افعال مسئولین مخالفت دارد. به قول آیت الله مصباح یزدی: انتقاد به این ارگان و آن دولت، تضعیف نظام نیست اتفاقا خیلی هم برادرم انقلابی است. او با اغتشاش مخالف است ولی معترض است». پسر بزرگ حرف برادر کوچکترش را تأیید می‌کند و

می گوید: «آری! این همان حرف من است». پدر دوباره می گوید: «نه حرف تو این نیست. تو نگاهت به سمت بیرون است که به رهبری انتقاد می کنی. رهبر ما بهترین رهبر جهان است نباید درباره او بگویی که چرا فلان نظر را داده. او مصلحت اندیش است و می داند که چکار می کند». پسر بزرگ می گوید: «پدر گفتم من اصلاً طرفدار اغتشاش و کشتن پلیس و تضعیف امنیت ملی نیستم.» و پدر باز می گوید: «در حرف های تو معلوم است که طرفدار اغتشاشات هستی». پسر کوچک دوباره وارد می شود و خیلی شمرده شمرده می گوید: «دانش جویان در حضور رهبری از او انتقاد می کنند و ایشان سراپا گوشند و گوش. و بعد اینکه ما ۲ گروه معترض داریم: گروهی که نسبت به اوضاع کشور بیمناک اند و دوست دارند وضع درست شود ولی معترض اند و گروه دوم حدشان را رد کرده اند و به اغتشاشگر تبدیل شده اند. خود من، برادر بزرگم هم از این دسته اولیم. ما نظام را قبول داریم ولی معتقدیم باید در فلان قانون، فلان مسئول و... تغییر ایجاد شود». پدر می گوید: «اگر حرفتان نتیجه ای ندارد آنرا نزنید و حرفتان هیچ نتیجه ای ندارد پس اعتراضتان باطل است». و به پسر بزرگتر که در چشمانش اشک حلقه زده می گوید: «اگر جنبه بحث را نداری خب بحث نکن. من هم جنبه اش را ندارم و زود عصبی می شوم و راحت را سد می کنم!». پسر کوچکتر وارد سخن می شود و می گوید: «الان برادر بزرگم اقرار می کند که مدافع نظام و مخالف اغتشاش است. چرا دارید به او می قبولانید که تو غریزه ای، تو فلانی و...؟ او خودش می گوید که من، این نیستم!!». پدر می گوید: «الان او اینگونه شده، قبلاً حرفهایش مدافع اغتشاشات بود». پسر بزرگ می گوید: «پدر من! من می خواهم این مشکل بین ما حل شود، من که هیچگاه قسم نمی خورم می گویم که والله من آنگونه که شما فکر می کنید نیستم». ولی پدر راضی نمیشود و میگوید: «تو خودت را اثبات باید بکنی و اثبات هم اینگونه است که دیگر این بحث ها را نکنی». پدر حرفهای پسر کوچک را قبول می کرد ولی با حرف های پسر بزرگش مخالف بود نمی دانم چرا!

همین باعث شد که پسر بزرگ بگوید: «آری همین حرف من را برادر کوچکم زد منتها با لحنی دیگر». ولی پدر معتقد است که این حرف همان حرف نیست. خلاصه که پسر کوچک که روی حرف زدن زیادی هم جلوی دو بزرگتر نداشت باز سخن می گفت که: «نباید به فردی بگوییم که تو شخصیت آمریکایی داری، این انقلاب انتهایش می رسد به انقلاب امام زمان علیه السلام، اگر یک نفر را از این قافله دور کردیم یعنی یک سرباز را از لشکر امام زمان علیه السلام بیرون کشیده ایم. بعد پدر می گوید: «خودت نگاه کن! آیا با این حرفها، برادر بزرگت یار امام زمان علیه السلام است؟». در دل پسر کوچک این مسئله مانند سیر و سرکه می جوشید که: «نکند با حرف پدر، برادر بزرگم مأیوس شود؟، بر ضد انقلاب شود؟» و پس از آن گفت: «از روی ظاهر نمی شود انسانها را مقایسه کرد، شاید شخصی وارد اینجا شود که از نظر ظاهری خیلی بد باشد ولی در رابطه اش با خدا از منی که ادعای انقلابی دارم، خیلی خیلی بهتر و خوبتر باشد و بعد این شعر را برای برادر بزرگتر خواند: هر که در این راه مقرب تر است... جام بلا بیشترش می دهند...». چون معتقد بود که خودش شخصیتی است که می گوید انقلابی است و همه حرف او را باور می کنند ولی برادرش انقلابی است و پدر که مهم ترین سرمایه پسر است او را باور ندارد و همین امر باعث شده که برادر بزرگتر سختی بیشتری را متحمل شود. مهمانی با روبوسی تمام می شود و همه به زندگانی خویش می رسند. اما اصل کار اینجاست: توصیه جنابعالی به شخصیت های داستان چیست؟ {شخصیت های داستان فرضی اند} توصیه تان به پدر، توصیه تان به پسر بزرگ و توصیه تان به پسر کوچک. با تشکر از وقتی که گذاشتید

[۲] (رضا قندی - ۱۸ سال)

۳۴۲۵۹- باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر بنده به مطلب خوبی پرداخته اید. اگر هم به گفته جنابعالی شخصیت های مطرح شده فرضی هم باشند، بسیار واقعی هستند و موجب تفکر نسبت به افراد مختلف جامعه می گردد تا به افراد و افکارشان فکر کنیم و خیلی خود

آن‌ها را نفی ننماییم. اگر پدر، پدري است دلسوز و با سوابق خوب انقلابی؛ ولی به هر حال همچنان در جهان و تاریخ خودشان مانده‌اند و هرگونه حضور در جهان‌های انسان‌های دیگر که جهان خودشان نباشد را نفی می‌کند؛ در حالی که پسر بزرگ متوجه جهان بزرگ‌تری می‌باشد و باید همان انقلاب اسلامی را که پدرش برای آن فداکاری کرده است را، در جهانی گسترده‌تر حاضر کند و با عقل بشر جدید آن را قابل فهم نماید. نام این تفاوت را نباید گسست نسل‌ها قلمداد کرد. این نوعی غفلت از حضور تاریخی است. و پدر از این نحوه حضور بهره کافی ندارد، هرچند در تاریخ خود بسیار جانانه در صحنه بوده است. برادر کوچک که از یک طرف رابطه عاطفی خود را با پدر حفظ کرده و در درک سخنان برادرش هم هوشیاری دارد و در جریان روح اغتشاشات و اعتراضات نیز هست، شخصیتی است که می‌داند راهی که در پیش است راه عبور از نظام نیست، ولی تسلیم هر آنچه مسئولان می‌گویند و یا عمل می‌کنند هم، نمی‌باشد و در نتیجه متوجه می‌باشد به تعبیر مقام معظم رهبری باید با روحیه مطالبه‌گری کار را جلو برد. در این که رهبر معظم انقلاب انسانی فوق‌العاده حکیم و هوشیار هستند، حرفی نیست و پدر این را به خوبی تجربه کرده. ولی پرسش‌گری از رهبری نه تنها بی‌حرمتی به ایشان نخواهد بود، بلکه موجب می‌گردد تا اتفاقاً حکمت و هوشیاری ایشان در امور بیش از پیش روشن گردد. موفق باشید

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

شهید حاج قاسم و معنای «محبت»

تاریخ ارسال پرسش: ۱۴۰۱/۱۰/۱۴ ۲۱:۱۰:۳۹

۳۴۳۳۸- آموزگار لبخند، وصیت کردی میان گلستان شهدا دفن شوی که هم دل خودت آرام باشد، هم زیارتگاهت نکنند، هم دست یافتنی برای مردم باشی، می‌خواستی دست یافتنی باشی ولی نشدی آخر چطور دستم به آستان دستانت برسد؟ ... به قول استاد؛ بعضی

ها دوست نداشتن را بلد نیستند و تو جزء آن بعضی‌ها بودی، مهربان بودن با همه را تو به من فهماندی، کاش شاگرد مکتب باشم... نام او از آسمانی آسمانتر، یاد او از جاودانی جاودانتر، قلب او از مهربانی مهربانتر

۳۴۳۳۸ باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! او به ما فهماند که باید با همه مهربان بود تا پیامبرگونه به نجات بشریت اندیشید. مگر پروردگاران به رسولش فرمود: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ» (توبه/۱۲۸) هان! ای انسان‌ها، رسولی از جان خودتان به سوی شما آمده است که بسی بر او گران است که شما در سختی باشید و بسیار حریص و مشتاق است که شما در مسیری این چنین گشوده و سراسر رحمت پای گذارید. و این است که هر محبتی از حاج قاسم فرزند انقلاب به سوی هر کسی جاری شود، در عمل، آن کس آن را به حساب تاریخی می‌گذارد که با انقلاب اسلامی شروع شده و ناخودآگاه، خود را متعلق به آن تاریخ می‌داند و این است اسرار حضور شهید حاج قاسم سلیمانی که نزدیکِ نزدیک و دورِ دور است. موفق باشید

تا جهانی بس گسترده را در مقابل مخاطبانی بگشاید که بنا دارند آزادی خود را در انتخابی بس بزرگ تجربه کنند.

۳۴۱۵۴- سلام: پیرو سوال ۳۴۱۴۲ خواستم مطلبی خدمتتان بگویم انگار لطف خدا را می‌توان به وضوح در کشفی که در مطالعه برای ایشان به وقوع پیوسته و توسعه پیدا کرده دید دلمان را روشن کرد کاش این متن به دست توانای کسی می‌رسید و سرآغاز داستان و رمانی می‌شد، همانطور که نخل و نارنج در لباس داستانی به میدان آمده (و حقیقتاً به میدان آمده) ولی جدای از اصل داستان، آنچه همو هم بسیار ارزشمند است آن همه حکمتی است که زیر این ردا قامت کشیده و آن را قائم نگه داشته از طرفی هم چند وقت پیش قسمتی از کتاب جبران خلیل جبران را می‌خواندم و چیزی که دیدم این بود که

ایشان هم حرفهایی که دارند در لابلای متن داستان گنجانده شده، آن وقت یاد کتابهای شما افتادم و گفتم کاش می شد بعضی کتابهای شما هم با قلم توانمند فردی چون آقای یامین پور و یا قلم های توانمند امثال ایشان در قالب رمان در می آمیخت و شیرینی حکمت و شور مطالعه در کالبد رمان به هم طعم تفکر را بیشتر به کام جانها می چشانید (با توجه به جذب و شوق بیشتری که در قصه هست و خداوند نیز از این ادبیات در کتب آسمانی بهره گرفته) ببخشید اگر وقتتان را گرفتم ممنون

۳۴۱۵۴- باسمة تعالی: سلام علیکم: بحمدالله انتظارهای حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» و رهبر معظم انقلاب «حفظه الله تعالی» برای به ظهور آمدن نسلی بس اندیشمند و سرزنده، نتیجه داد؛ و باز هم باید منتظر بود. عمده آن است که ما مانع اینان در میدانی که می توانند حاضر شوند، نباشیم. و همان طور که فرمودید بنیانهای معنوی و روحانی آخرالزمانی آنها را درک کنیم و در چنین فضایی با اینان به گفتگو بنشینیم به جای آن که باز از واژههای عرفی و کهنه دیروزین سخن به میان آوریم، به تعبیر رهبر معظم انقلاب باید مفاهیم و واژهها «بازتولید» شود تا جهانی بس گسترده را در مقابل مخاطبانی بگشاید که بنا دارند آزادی خود را در انتخابی بس بزرگ تجربه کنند. موفق باشید

XX

معشوق، همین جاست همین جاست

۳۴۱۴۲- بسم الله الرحمن الرحيم. سلام علیکم استاد خدا قوت. ببخشید آیه «اهدنا الصراط المستقیم» رو داشتیم توی میزان میخوندم بعد یکسری سوالات و نکاتی به ذهنم خورد و نوشتم. حالا گفتم با شما در میون بزارم ببینم به نظر شما چجوریه: ۱. خدا توی سوره حمد که میخواد به بندش تعلیم بده چجوری منو عبادت کن و از من چی بخواه، میاد میگه بگو اهدنا الصراط المستقیم. خیلی جالبه خدا میاد میگه اهدنا الصراط. میگه خدایا منو

بندازم تو مسیر، نمیگه مثلا برسونم به مقصد یا برسونم به خودت. انگار یه سری توی این مسیر هست. انگار خود مسیر مهمه. خدا تو مسیر انگار پیدا میشه نه اینکه خدا نشسته باشه ته یه جاده منتظر ما. خدا توی همین طی کردن جاده پیداش میشه. اربعین هم انگار همینه. اینجوری نیست که تو بری که فقط برسی به کربلا! خب اگه فقط رسیدن به کربلا مهم بود که با ماشین می رفتی سریعتر هم می رسیدی ولی میگی نه برو بابا گور ماشین و پا درد. من باید پیاده برم. اصلاً پیاده روی شه که حال میده. ما همیشه در راهیم. اگر فقط به مقصد توجه کنیم اشتباست و خود مسیر را فراموش می کنیم. خیلی جالبه که خدا داره میگه به بنده اش که تو از من بخواه که تو رو بندازم تو این مسیر. نمیگه خدایا منو برسون به خودت. میگه راهو بهم نشون بده. اصلاً انگار مقصد مهم نیست. راه مهمه. اربعین، پیاده روی مهمیه. این که تو برسی به کربلا یا نه مهم نیست. چون امام حسین تو کربلا نیست. امام حسین تو راه پیاده رویه. ما امام حسین رو تو راه میتونیم پیدا کنیم و به تعش خدا رو هم تو راه میتونی پیدا کنی نه اینکه ته این راه خدا نشسته باشه منتظر ما و وقتی ما به اون نقطه برسیم دیگه تموم بشه. نه اتفاقاً اگه بخوای برسی به ته مسیر و خدا رو پیدا کنی اصلاً پیداش نمی کنی. اگه بخوای خدا رو پیدا کنی باید توی خود مسیر دنبالش بگردی. در واقع یه جورایی مقصد تو خود مسیره نه وقتی مسیر تموم بشه برسیم به مقصد. در راه علم هم همینه. ما اگه دنبال نتیجه باشیم و اینکه این مسئله رو حل کنیم اصلاً جلو نمیریم و پیشرفت نمی کنیم. چون میگی خب این مسئله رو بده این کامپیوتر حل میکنه دیگه برات. در صورتی که توی خود این مسیر علمه که تو خودت رو پیدا می کنی و علم رو جلو می بری. دانشمندان خودشون رو تو علم پیدا می کردن که میتونستن علم رو جلو ببرن و تازه حتی اگه بخوای خدا رو هم پیدا کنی باید تو همین مسیر دنبالش بگردی. تو مسیر علم، تو مسیر رشد، تو مسیر قرآن. انگار ما تو هر چیزی بخوایم خدا رو پیدا کنیم باید تو مسیروش خدا رو پیدا کنیم. حالا آیا واقعا اینطوریه یا نه؟ چون «الی الله تصیر الامور» یا

«کادح الی ربک» یجورایی انگار داره میگه ته مسیر خداست ولی این مسیر که انگار ته نداره؟! ۲. این اهدنا الصراط آیا همونه که میگه «تو پای به راه در نه و هیچ مپرس / خود راه بگویدت که چون باید رفت؟» مسیر انقلاب و مسیر انجام وظیفه ما برای انقلاب اسلامی چجوریه؟ انگار باید با همین اتفاقاتی که برام میوفته و کارایی که خدا میزازه جلو پام برم جلو تا خدا خودش راه رو روشن کنه که کجا باید بریم و چجوری باید بریم. من الان افتادم تو یه مسیر که نه میدونم کجا دارم میرم نه میدونم چجوری دارم میرم ولی دارم میرم و میدونم که باید برم! حضرت آقا خودشون چجوری زندگی کردن؟ آقا از همون اول هدف گذاشته بودند یا چیده بودند که من میخوام رهبر بشم و برم برنامه ریزی بکنم ببینم چی نیاز دارم و برم جلو تا برسم به هدفم؟ انگار نه، رهبری رو خدا رهبر کرد چون جاش اونجا بود و آقا خودش کاری نکرد بلکه خودش رو داد دست خدا و هر کاری خدا می گذاشت جلو پاش رو به بهترین وجه انجام می داد تا خدا راه رو براشون باز کرد. اگه رهبری برنامه چیده بود و گفته بود من باید از همه کارام بزنم و بشینم این برنامه رو برم جلو تا برسم به این هدف اصلا نمی رسید شاید. یا اگر می رسید بعد مغرور می شد که من خودم اومدم تا اینجا! یا آنجایی که پدرشون گفتن بیا مشهد پیشم میتونستن به پدرشون بگن من برنامه ریختم که باید برسم به این نقطه و نباید توی این مسیرم وقفه ایجاد بشه. بابا خودت یه کاریش بکن من نمیتونم پیام! در صورتی که بلند میشن میرن پیش پدر و هر چیزی که دارن از همینه که این رو درک کردن انگار که ما تو یه مسیریم و این نیست که خب بیایم یه هدف معلوم کنیم و از همه اتفاقات دور و برمون رو برگردونیم و فقط به هدفمون نگاه کنیم. ما اگه بخوایم یه هدف بزاریم و بگیم فعلا همه چیز رو بریز دور تا برسیم به مقصد اشتباست. مسیر مهمه! اینطوری ما مسیر رو یادمون میره! ولی توی این مسیر اولاً: باید از خدا بخوایم تا ما رو بندازه تو مسیر ثانیاً: باید توجهت به «انعم الله علیهم» باشه

انگار تا خدا راه رو برات باز کنه! انبیاء و صدیقین و شهدا و صالحین. باید در افق رهبری و شهدا حرکت کنیم تا خود راه بگویدت که چون باید رفت این درسته آیا؟

۳۴۱۴۲- باسمه تعالی: سلام علیکم: «چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را / که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمی گیرد». تنها می توانم عرض کنم آفرین به این نحوه نگاه نسبت به حضوری که ما باید در این عالم نسبت به خود و نسبت به حقیقت داشته باشیم و در عالم انتظار، متوجه باشیم در مسیر، آری! در مسیر است که ما نسبت به حقیقت گشوده می شویم و حقیقت نیز نسبت به ما گشوده می گردد و بودن خود را در آغوش حقیقت و حقیقت را در هستی خود احساس می کنیم. همه مشکل بشر امروز آن است که گمان می کند حقیقت، اُبژه ای است که بیرون از خودمان باید در آن دورهای دور به او برسیم. در حالی که «معشوق همین جاست همین جاست». به گفته جناب فیض کاشانی

گفتم رخت ندیدم گفتا ندیده باشی
 گفتم ز غم خمیدم گفتا خمیده باشی
 گفتم ز گلستان گفتا که بوی بردی
 گفتم گلی نچیدم گفتا نچیده باشی
 گفتم ز خود بریدم آن باده تا چشیدم
 گفتا چه زان چشیدی از خود بریده باشی
 گفتم لباس تقوی در عشق خود بریدم
 گفتا به نیک نامی جامه دریده باشی
 گفتم که در فراق بس خون دل که خوردم
 گفتا که سهل باشد جورم کشیده باشی
 گفتم جفات تا کی گفتا همیشه باشد

از ما وفا نیاید شاید شنیده باشی

گفتم شراب لطفت آیا چه طعم دارد

گفتا گهی ز قهرم شاید مزیده باشی

گفتم که طعم آن لب گفتا ز حسرت آن

جان بر لب ت چه آید شاید چشیده باشی

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

خود را اگر نه بینی از وصل گل بچینی

کار تو فیض این ست خود را ندیده باشی

آری! «گفتا که نیک بنگر، شاید رسیده باشی». نسبت ما با حقیقت، همیشه همین طور بوده

و هست.

همراهی با آنچه گفتید بیش از آنی است که بنده عرض کردم. عرایضی تحت عنوان

«انقلاب اسلامی، انتظار، وارستگی» در حال تنظیم است. امید است که در آن متون بتوانیم

با همدیگر گفتگویی داشته باشیم. موفق باشید

من امروز از پوچی و سردرگمی دارم فریاد می‌زنم

۳۴۰۹۰- سلام استاد عزیز: متنی است که به دلم افتاد تا آن را با شما در میان بگذارم اگر

فرستی داشتید یا وقتی برای تلف کردن یافتید و ارزشی در این نوشتار دیدید آن را مطالعه

کنید و گرنه می‌دانم وقت شریف حضرتان گران بها تر از نوشته‌ی ناچیز حقیر است.

اغتشاشات فریاد کاردی بود که نهیلیسم به استخوان جوان دهه‌ی هشتادی رسانده بود. این

آیه بسیار زیباست می‌فرماید: «علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم الی الله

مرجعکم جمیعا...» این همان ندایی است از افق توحیدی قرآنی که به آن گوش نسپردیم

و امروز در گمشدگی به سر می‌بریم تاریکی تاریخ دوران ثمره گم شدگی یا گمراهی

مسیر پیش روی بشر است بنابراین اگر بخواهیم آشکارا به سرگردانی امروز انسان‌ها بیشتر پی ببریم بایست گم شدن راه تاریخی‌شان را متذکر آنان شویم راهی که قرار بود منتهی به امن و سعادت و آرامش بشر باشد اما امروز نه آن را دارد و نه می‌داند باید کجا در جستجوی این راه بگردد. آری! ظاهر این آیه بروز باطن پوچی دورانی است که انسان بدان دچار شده است و سرگردان و متحیر می‌چرخد تا این سرگردانی را مهار کند یا حداقل از رنج آن بکاهد و بهترین راه سرگرمی است راهی که انسان از درد تاریخی خود غفلت می‌کند، این سرگرمی را گاهی انسان خود ایجاد می‌کند تا از دردی که جزو لوازم ذاتی عالم مدرن است، خلاص شود، یا غفلتی است که سیاست‌های عالم غربی برای او تدوین می‌کند و پیش می‌آورد تا به تدبیر رنج عالم لیبرال پردازد و از هزینه‌های تنش جلوگیری کند و انسان را تخدیر کند چون به حقیقت راهی برای قرار دادن پیش روی انسان امروز و بشر امروزمین ندارد و اگر انسان از این غفلت سرگرم کننده عالم نپیلیم سر برآورد که تا امروز نمودهایی از این بیداری بروز یافته است. اندیشمندان جهان مدرن و عالم لیبرال چیزی برای بشر امروز و افقی برای قرار یافتگی و سکون و امنیت خاطر او ندارد... و این خطری است و نظر گاهی است که اندیشمندان این روزگار را به تفکر پیرامون فردای زندگی انسان و امیدارد فردایی که زندگی پیش روی انسان است چه فردایی است و متعلق به کدام اندیشه و مکتب و آیین است؟ آیا جهان مدرن با اندیشه‌های مسیحیت اصیل می‌تواند خود را بازسازی کند؟ آیا عالم سنت می‌توان انسان راه اندیشه‌های اصیل سنتی گذشته خود رجوع دهد؟ آیا بودا، یهود، مسیحیت، هندو، زرتشت، و... مکاتب مطرح دارای اندیشه‌های بنیادین ناظر به انسان راهی برای فردای انسان دارند؟ کدام است؟ چرا از این فردای پیش رو سخنی به میان نیامده است؟ آیا نبود اندیشه فردایی در منظر اندیشمندان غرب و شرق خبر از افول و بن بست فکری مکاتبی که تا دیروز تدبیر سیاست و تامین اساس اندیشه‌ای اجتماعی را به عهده داشتند نیست؟ آری

سخنان زیادی زده می شود که یا در بستر همان اندیشه های تاریخ دیروزیشان است و یا حرف هایی است در امروز ولی کاملاً بی ارتباط با فردای تاریخ انسان! نمونه بارز این بن بست را در غرب بروز خشونت های بیشمار اجتماعی و فروریختگی پیکر فرهنگی آن می توان دنبال کرد هر چند دیکتاتوری رسانه ای و امپراتوری چند دهه ای آنان باعث شده تا سال ها شکاف اندیشه های آن ها از چشم ها و نگاه ها و نظرها پنهان بماند و این ظلم کمتر از جنگ جهانی نبود که خود جنگ جهانی رسانه ای بود که در بستر نرم در میان بشریت به راه افتاد و کم کشته و اسیر و زخمی نداشت. خلاصه سخن آیه شریفه سخن از انسانی است که به دنبال افق فردای پس از تاریکی امروز و دیروز می گردد و آن انس است درست نقطه ی مقابل سرگرمی که انسان را دچار بیگانگی می کند و او را به عالم بیرون گسیل می دهد و دچار عادات به لوازم و محسوسات و لذایذ بیرونی می کند و انسان را به ساحت های عالم حس و خیال مغشوش دچار می کند که نتیجه آن همین سرگردانی و سر درگمی امروز او خواهد بود در برابر سخن آیه سخن از عالمی درونی و سر فرو بردن در خود است توجه به لایه های درونی انسان و عالم و ساحتی فراتر از محسوسات و توجه به درون و انس و لذتی که انسان را از درون جان فرا می گیرد و ساحتی که انسان را از وحشت تنهایی به در می آورد. این همان ساحت قدس و معنویت و غیب است که انسان با توجه به بیرون و توجه بیش از حد به طبیعت آن را از دست داد! و راه یافتن آن توجه به درون خود است به درونی که راه ارتباط با عوالم بسیار است. انسان نیازمند بیداری تاریخی است که او را متوجه درد نهیلیسم کند و این آیه تذکر به انسان امروز است که بدنبال درمان رنج پوچی می گردد. در به در راه هایی شده است که منتهی به بن بست می شوند راه آزادی و آزادگی انسان امروز در انس و توجه به درون است راهی که منتهی به کمال مطلق می شود. راهی که گشودگی طلب انسان را دارد همین است انس با خود، در دل این انس انسان معنا می یابد، درست مقابل پوچی و از دست دادگی معنای

«خود» و «زندگی» و «دیگری»! آنگاه است که خود و دیگری و زندگی و عشق و لذت همه و همه اینها مطابق عالم انسانی در ساحتی متعالی معنا می‌یابد، یعنی بدون آنکه انسان احساس بیگانگی داشته باشد و بدون آنکه احساس پوچی کند آنگاه دیگر عالم و آدم در بیگانگی خواهد بود چون معنا است که موجب پیوند می‌شود. خلاصه اینکه آنچه امروز بر سر ما آمد و خوب است تا آن را از این منظر تحلیل کنیم نسلی بود که دست به اعتراض زد. البته اگر بخواهیم با نگاه اندیشه‌ای آن را بررسی کنیم اعتراض را به معنایی باطنی که از نهاد درون آدمی سر برآورد که من امروز دارم فریاد می‌زنم از پوچی، از سردرگمی، از لذت‌هایی که مرا ارضا نکرد، از تفرج و تسخیری که مرا آرام نکرد، از عالمی که مرا در برنگرفت و جایی برای «بودنم» در آن پیدا نکردم به همین خاطر در نهاد این اغتشاش، اعتراض دردی بود که نهیلیسم دوران به جان این نسل زده است، کاردی است که از پوچی به استخوان‌ها رسیده است. بنابراین نه در آن فاعلیت و اراده‌ی معنایی یافت می‌شود و نه غایت و مقصدی که انگیزه‌ی فاعلیت و اراده‌ی آنان باشد، کاملاً یک حرکت گم و یک مقصد نامعلوم بود و بهمین خاطر دیگری راحت بر این حرکت سوار شد و اهداف خودش را با آن دنبال کرد. صورتی که بتواند در این تاریخ به انسان معنا ببخشد را شما در این حرکت پیدا نمی‌کنید چون کاملاً از فاعلیت و اراده‌ی معطوف به غایت آن‌هم غایتی که انسان در این روزگار گم کرده است کاملاً بیگانه بود بنابراین نه طرحی بود و نه فاعلیت. بنابر این کاملاً فریاد نهیلیسم و دردی که به جان خودشان بود را فریاد می‌زدند. فریادی که از حلقوم این جوانان شنیده شد یک پیام بزرگ برای فریاد نسلی‌مان داشت که باید شنید! سخن از بی‌معنایی و پوچ‌انگاری بنان و بیان بود، سخن از کارد به استخوان نشسته‌ی نهیلیسم بود که چشیده‌اند. سخن از نداشتن طلب و اراده‌ی آنکه نمی‌داند چه می‌خواهد یا چه می‌کند و چه باید بخواهد. اراده‌ی سرگردان در تاریخ که در عین آنکه فریاد آزادی سر می‌دهد مجبور است و محدود، اما به این اجبار و

محدودیت آگاه نیست. وقتی انسان در بستر پوچی و آوارگی فاعلیت و گم‌گشددگی هدف و غایت سخن از آزادی می‌زند این جز اجبار چیست؟ آزادی، زیستِ انسان است، عین «بودن» انسان است، نمی‌شود شما بودنِ یک انسان را از او بگیری و آنگاه از او بخواهید فریاد آزادی سر بدهد، این عین اجبار است. اما او خودش متوجه نیست که چه می‌گوید. فرهنگ و هم‌آلود و خیال زده مدرن برای انسان، اختیاری باقی نگذاشته است تا انتخاب کند، بلکه انسان‌ها از سر زیست عمومی شان دست به انتخاب‌های بی‌هدف می‌زنند بدون آنکه به فردای انتخاب‌هایشان بیندیشند یا آگاه باشند یا مانند انتخاب‌هایشان چه بر سر فردایشان می‌آورد! نیهیلیسم لغت نیست، مفهوم هم نیست، بلکه یک فرهنگ است یک صورتی است بر تاریخ امروزین زندگی بشر که انسان در آن قرار گرفته است و بدون اینکه فردایی و صورتی جدید برای رهایی از آن در تاریخ خود پیدا کند به دنبال راه‌هایی برای تغییر و آینده‌داری می‌گردد نیهیلیسم صورتی نیست که یک شبه بر تاریخ ما عارض شده باشد که بخواهد یک شبه از آن نجات یابد، نه ثمره‌ی سال‌های اندیشه‌ی غرب است بر تاریخ حیات انسان و تغییر این صورت در تاریخ نیازمند حضور صورتی متعالی و قدسی و معنوی است تا انسان را حیات معنایی ببخشد تا او آن را بیابد و حس کند و اگر این صورت را به بشر عرضه کنیم با تمام جان می‌یابد و می‌پذیرد چرا که او خوب رنج و درد بی‌معنایی را در دیروز و امروز خود تجربه کرده است و ما برای تعیین این صورت متعالیه در تاریخ نیازمند گفتگوی با انسان هستیم و تذکر به این صورت قدسی و اشارت به انسان به این منظر که خودش را در درون خود بیابد و راه درمان سردرگمی اش را با انس با خود بودگی و درون خود فرو رفت چاره کند. گویا بایست یقظه‌ای تاریخی برای بشر صورت بگیرد که نمودهای آن پدیدار شده است و حال بایست با اشارت و تذکر او را در صورت حیات انسانی‌اش روبرو کرد. ما با نسلی روبرو هستیم که در سلطه تربیت و حکمرانی فرهنگی عالم مدرن زیست کرده است از رسانه تا مدرسه، از خانه تا ورزشگاه.

نسلی که با صورت تاریخی فرهنگ مدرن خو گرفته است و برای رهایی از رنج پوچی آن، باز هم دست به دامن سرگرمی های همان فرهنگ شده است، نسلی که الگوی تربیتی او و انگیزه های فاعلیت او را سلبریتی ها و سریال های هالیوودی و شاخ های اینستاگرامی تعیین می کند. خلاصه که ما با نسلی روبرو هستیم که نه معنایی از خود سراغ دارد و نه ساحتی متعالی فرای ماده و مادیات پیش روی او قرار گرفته و نه رسانه ساحتی را به روی او گشوده و نه خانواده او را در افق تربیتی متعالی قرار داده است و نه مدرسه ادبیات متعالی را به رخ او کشیده و نه جریان مذهبی و معنوی خوب او را فهم کرده است. بنابراین باید ریشه ها را شناخت و یافت و به سخن نشست. باید علت ها را جستجو کرد پیرامونش سخن گفت و آرام آرام ثمرات حل مسایل را در لایه های مختلف حکمرانی و نظام از دولت و رسانه و مدرسه و خانواده متذکر شد و متناسب با آن اندیشه برنامه ریزی کرد تا بتدریج این صورت قدسی پیش روی بشر قرار بگیرد و انسان با وجه دیگری از عالم و آدم روبرو شود و خود را در زیستی جدید بیابد و حس کند. البته سخن حق دیگری در میان است که تغییر صورت تاریخی همانند تحقق یک فرایند آرام و با زمان و اندیشه مند صورت می گرد مثل همه امرهای تاریخی دیگر.

۳۴۰۹۰- باسمه تعالی: سلام علیکم: تمام متن را خواندم و به جهت جذابیت موضوعاتی که در آن متن در میان گذاشته بودید؛ بسیار لذت بردم. آری! این متن، همان طور که فرموده اید: حکایت آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ۗ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (مائده/ ۱۰۵) است که می فرماید: هان ای مؤمنین! بر شما است که در خود حاضر شوید، زیرا در این حالت هیچ جریان انحرافی شما را تحت تأثیر خود قرار نمی دهد، تماماً مسیر شما به سوی حضرت الله است، در آن حالت آگاه می شوید نسبت به آنچه یافته اید و عمل کرده اید.

حضرت علامه طباطبایی از عظمت این آیه به حیرت آمده‌اند و چه سخنان ارزشمندی که در این رابطه به میان نیاورده‌اند.

به عنوان نسل دهه هشتادی گفتید: «من امروز دارم فریاد می‌زنم از پوچی، از سردرگمی، از لذت‌هایی که مرا ارضا نکرد». و با خود آگاهی نسبت به این امر و در زمانه‌ای که در آن قرار داشتید، سخن از راه‌جویی به میان آوردید. حقیقتاً همین طور است. دیگر، راه‌های کوفته دیروزین ما را جواب نمی‌دهد. ای همه آن‌هایی که بر این نسل واعظ‌گونه سخن می‌گویید، چرا به ابتدای آیه‌ای که به پیامبر خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» می‌فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ۗ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (نحل/۱۲۵) با این نسل، سخن نمی‌گویید که آن دعوت کردن به مسیر رسیدن به انوار الهی است از طریق «حکمت». گویا این نسل نه تنها آماده دویدن، بلکه آماده پریدن است و به جای این که در دشت، خانه بسازد در کنار دهانه آتشفشان و در معرض طوفان‌ها می‌خواهد خود را در بنیانی بسی اصیل‌تر جستجو کند.

آنچه گفتید بیش از آنی است که من به استقبال آن گفته‌ها رفتم؛ این زمان بگذار، تا وقت دگر!!! موفق باشید

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX